

بر سر دیوار کربلا



هدی برهانی
آموزگار

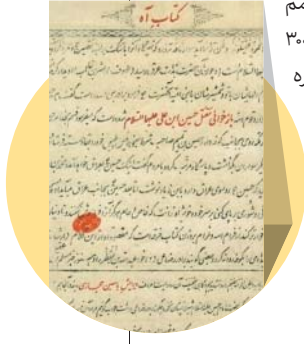
اولین سالی که اربعین را در کربلا بودم، مصادف بود با اولین سفر کربلای من. چند ماه قبلش خواب دیده بودم پیرزنی مشیت‌های پر از انجیرش را به سمت من گرفته و مرا از کنار حرم حضرت رضا(ع) به سمت کربلا می‌خواند. خواب عجیبی بود، از آن عجیب‌تر این بود که قرار بود به‌زودی تعبیر شود. يك روز سرد بود که توی ماشین به بابا گفتم می‌خواهم با دانشگاه به کربلا بروم. يك مكث ترسانك و طولانی کرد و بعد برخلاف تصورم گفت: «قبول».

کوله‌پشتی را در حالی می‌بستم که مامان هنوز از این رفتن دلخور بود. بیشتر از همه از این‌که چرا اول به او نگفتم که می‌خواهم به این سفر بروم. هرچه بود مادر بود و توقع داشت که اولین محرم دخترش باشد. آخر شب وقتی که همه خوابیدند، کوله را باز کردم و يك گنج گرانبها را زیر همه وسایل توی کوله‌ام جا دادم. کتابی که یکی دو روز پیش از رفتنم از مردی که قرار بود به‌زودی همسرم شود هدیه گرفته بودم. يك «کتاب آه» که می‌خواستم آن را در ساعاتی از مسیر بخوانم.

کتاب در تمام لحظه‌های سفر همراهم بود. روزها وقت استراحت، چند صفحه‌ای از آن را می‌خواندم و شب‌ها لابه‌لای تك‌تك برگه‌هاش با خودکار آبی بيك خاطراتم را می‌نوشتم و هر از چندگاهی به صفحه اولش برمی‌گشتم و بیتی را که با خط خوش ابتدای کتاب نوشته شده بود می‌خواندم. «آن‌می‌که وعده داد خدا بر بهشتیان، تاکش دویده بر سر دیوار کربلا». کتاب آن قدر در آن سفر در دست من گشت تا از قیافه افتاد. جلدش خاك گرفت و صفحاتش از اثر خودکار و غبار سیاه شد. اما سرانجام تبدیل شد به يك یادگاری بی‌نظیر. یادگاری از اولین سفر به کربلا. پر از یادداشت‌هایی که احوال آدمی مشتاق و بهت‌زده را شرح می‌دادند. آدمی که حالا آن‌چه يك عمر انتظار دیدنش را کشیده بود، درك کرده بود.

امسال که پس از چندین سال اربعین خانه‌نشین شده‌ام «کتاب آه» را از میان کتابخانه بیرون کشیده‌ام و یادداشت‌های کوتاه و بعضاً ناتمام آن اولین سفر را مرور می‌کنم. کتاب را ورق می‌زنم و يك به يك خاطرات را می‌خوانم و غرق می‌شوم. بالای صفحه ۲۱ نوشته‌ام «روز سوم: حرکت به سمت کربلا: وسایل را جمع می‌کنیم اما کوله‌ها سنگین است؛ با عطیه همه وسایل اضافه را دور می‌ریزیم، اساسا هرچه راه رسیدن به حسین فاطمه را دشوار کند باید کنار گذاشت.» بغض چنگ می‌اندازد توی گلویم...

بیشتر و بیشتر می‌خوانم. حالا دیگر بغض تبدیل به اشک شده و یکی‌یکی روی گونه‌هایم سر می‌خورد. از

غم زیاد کتاب را می‌بندم که چشمم به صفحه آخر می‌افتد. «از ۲۹۰ تا ۳۰۰ برای هدی پندی. از ۲۸ تا ۲۹ برای زهره عزیزی». اینها اسامی دوستانی بود که چند عمود به جایشان راه رفته بودم... راستی کاش امسال يك پیرزن انتهای کتابش بنویسد برای «هدی برهانی» از کنار حرم امام رضا(ع) تا ضریح کربلا...


مروری بررمان «من برمی‌گردم» که در آن یکی از مفاهیم شیعی نهفته است

بازگشتی هست!

اصلی داستان فراز و فرود چندانی ندارد که شاید در اواسط کتاب حوصله خواننده بابت یکنواخت بودن روایت‌ها سرریز شود و نتواند کتاب را ادامه دهد، ولی فضا سازی و تعلیق کلی قصه به شکلی است که خواننده را دنبال خود می‌کشد.

«يك هفته پیش من مُردم...» این جمله آغازین این کتاب است که به قدر کافی می‌تواند تعلیق داشته باشد و خواننده را در این موقعیت قرار دهد که با يك راوی مُرده روبه‌رو باشد و قصه و اتفاقات را از زبان او بشنود. اما این تمام تمهیدی نیست که دولتی به‌کار بسته و در ادامه می‌بینیم که این نیز در ادامه تکمیل فرآیند ایجاد گره در داستان است که به‌خوبی توانسته از آن در خدمت داستان‌ش استفاده کند. دولتی سعی کرده با بهره بردن از فضا سازی و توصیف و پرداختن به جزئیات، کمبود مصالح داستانی و تاریخی را جبران کند و آنها را بپوشاند. او با این روش تلاش می‌کند آنجا را که تاریخ حرفی نزده با قصه پر کند که ظاهراً موفق شده و توانسته خلأهای تاریخی و روایی را با فضا سازی و قصه پردازی پر کند.

یکی از نقاط قوت این داستان زبان آن است. دولتی در این داستان بازبانی متناسب با موقعیت داستانی خواننده را با خود همراه می‌کند. ضرباهنگ داستان خواننده را با خود می‌کشد و سبب می‌شود بسیاری از دست‌اندازه‌های داستانی را متوجه نشود. این دست برتر کتاب است که خواننده به خاطر ارتباطی که از طریق زبان و ریتم با کار برقرار می‌کند برخی ضعف‌ها را نادیده می‌گیرد و ماجرای بانوی اول قصر خلیفه عباسی را دنبال کند. اتفاقی که به‌عنوان مزیت اثر قابل شمارش است و نشان می‌دهد نویسنده می‌تواند با تسلط بر زبان خواننده را سرگرم کند و حواس او را از برخی کاستی‌ها منحرف کند.

شرایط اجتماعی روزگار عباسیان در رمان بازتاب خوبی دارد هر چند جای کار بیشتری داشت و به نظر می‌رسد، می‌توانست از آنها برای نشان دادن شرایط خفقان و جو حاکم بر زمانه بیشتر استفاده کند و حتی شاخه فرعی جذابی به داستان‌ش اضافه کند، ولی احتمالاً برای پرهیز از زیاده‌گویی دست به چنین کاری نزده، با این حال باز هم ما شاهد اوضاع اجتماعی روزگار در اثر هستیم. رمان بازگوکننده قصه شش زن است که در احادیث، رجعت‌شان در عصر ظهور وعده داده شده و دولتی با زبان قصه آن را برای خواننده روایت کرده است.

خداوند در کتابش آنجا که ماجرای قیامت و انسان‌هایی را که از اعمال خود پشیمان شده‌اند بازگو می‌کند، که خطاب به خداوند

وحید اسماعیلی
روزنامه‌نگار

می‌گویند اگر به ما مهلتی دوباره بدهی و به جهان بازگردیم اعمال ما را اصلاح می‌کنیم می‌فرماید: اگر این فرصت برای تان فراهم شود باز هم دست به همان کارهای پیشین می‌زنید و تغییری در رفتار خود ایجاد نمی‌کنید. «بازگشت» ماجرای پیچیده‌ای است. ماجرای این است که نوعی آغاز در آن است و شاید این آغاز فقط نصیب کسانی می‌شود که قبل از رفتن هم در حال ساختن بودند و بازگشت‌شان هم در واقع فرصتی است برای ادامه دادن همان مسیر و طریق! شاید بتوان گفت که بازگشت به کسی تعلق می‌گیرد که خرابی به‌بار نیاورده باشد و این همان امتحان بزرگ و شاید اساسی‌ترین پیچ هستی باشد که بر سر راه انسان‌ها قرار گرفته باشد که فرصت‌ها در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که مسیری را طی می‌کردند. هر چند اینها همه فرضیات و حدسیات است، ولی مقوله بازگشت از دیرباز در گفتمان دینی ما وجود داشته و از آن با عبارت «رجعت» یاد می‌شده است.

فاطمه دولتی در رمانش قصه بازگشت را طرح کرده، بازگشتی که به اعتقاد شیعیان امری مسلم است و در زمان ظهور امام دوازدهم(عج) به وقوع خواهد پیوست. بازگشتی که ویژه اصحاب خاص و یاران ناب این امام از نظر غایب است و تردیدی در آن وقوع آن نیست و اختلاف‌ها شاید بر سر چند و چون آن است. دولتی در قصه‌ای که يك پای آن در تاریخ است سراغ زنانی می‌رود که بازگشت یا رجعت به آنها وعده داده شده و از رجعت‌کنندگانند.

رمان «من برمی‌گردم» در روزگار هارون الرشید عباسی می‌گذرد. دست او به خون امام هفتم آلوده است و همسرش حالا باورش را علنی کرده و مورد خشم خلیفه عباسی قرار گرفته است، زنی که دل در گرو محبت فرزندان رسول خدا(ص) و امیرالمومنین علی(ع) دارد و بعد از شنیدن وعده امام صادق(ع) درباره خودش مسیرش را جدا می‌کند و آشکارا محبتش را ابراز می‌کند، عقیده و باوری که جرم آن سنگین است و حلال‌در خانه خلیفه عباسی جوانه‌های آن دیده می‌شود.

این رمان قصه يك شبانه‌روز همسر هارون است که در طول این شب تا سحر قصه زنانی را می‌شنود که پا از زمانه خود فراتر گذاشتند و طول تاریخ را پیموده‌ودر انتظار بازگشت نشسته تا مسیر خود را ادامه دهند. رمانی که فراز و فرود چندانی در آن شاهد نیستیم و فقط قصه‌هایی که از زبان شخصیت ثانی بازگو می‌شود گاهی افت و خیزی به قصه می‌دهد، ولی بستر

